

بنیاد فرهنگی کهزاد



دیموکراسی و آزادی بیان
در
آریانای باستان

داکتر فریار کهزاد

دیموکراسی و آزادی بیان در آریانای باستان

در لابلای شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی گنجوی

داکتر فریار کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

یادداشت:

این نوشته چند سال قبل ترتیب شده و به نشر رسیده و از آنجائیکه در کشور ما باز سر و صدای انتخابات بلند شده است، خواستم آنرا بطور مجدد به نشر برسانم. ضمناً این داستان را در کتاب خمسه حکیم نظامی گنجوی نیز دیدم و خواستم چند پارچه شهر آنرا نیز در اینجا بگنجانم. هدف اصلی آنست که دیموکراسی اصلاً پدیده غربی ها نیست بلکه اصلاً آنها آنرا از شرقی ها آموخته اند. از آنجائیکه ما از فرهنگ و ادب خود دور شده ایم آنرا یک انکشاف غربی میدانیم. بر علاوه ادبیات و واژه های این اشعار قابل دانش بیشتر زبان ما میگردد که هر چه بیشتر در فراگیری آن کوشا باشیم.

غربیها ادعا دارند که دیموکراسی پدیده سیاسی نئی است که در اروپا و کشورهای غربی ظهور کرده است و آنرا حتی بنام دیموکراسی غربی یاد میکنند. بیائید سری به تاریخ شرق بزنیم و ببینیم که در کشور ما، در آریانای باستان، روش دیموکراسی را چگونه تمرین مینمودند. برای اینکار به شاهنامه فردوسی مراجعه نموده و با نقل و اقتباس از اشعار فردوسی ببینیم که چگونه مسایل سیاسی از طریق برگزاری مجالس و انجمن ها حل میشد و آزادی بیان چگونه مراعات میشد.

پذیره شدن را بیاراستند

یکی دانشی انجمن خواستند

پس از آنکه یزدگرد پدر بهرام وفات میکند، مجلسی برپا میگردد تا جانشین او را انتخاب نمایند. بدین ترتیب «پذیره شدن» (انتخابات) را براه انداختند و یک «دانشی انجمن» (مجلس علمی) برپا نمودند. بهرام به اصطلاح امروز به مبارزه انتخاباتی اقدام میکند:

چنین گفت بهرام کای مهتران پدر بر پدر پادشاهی مراست باواز گفتند ایرانیان (1) نخواهیم یکسر به شاهی ترا کزین تخم پر داغ و رنجیم و درد مرا گر نخواهید بیرای من چنین گفت مؤبد که از راه داد تو از ما یکی باش و شاه ئی گزین سه روز اندر آن کار شد روزگار	جهان دیده و سالخورده سران چرا جنبش اکنون برای شماست که ما را شکیبیا مکن بر زبان بر و بوم ما را سپاهی ترا شب و روز با پیچش و باد سرد چرا کس نشانید بر جای من نه کهتر گریزد نه مهتر نژاد که خوانند هر کس بر او آفرین که جویند از ایران یکی شهریار
--	---

مجلس مردم در روز سوم بود که مبارزات سیاسی ادامه داشت. مؤبد یا عالم دینی که همه مردم را به یک نظر میدید، نامهای نامزدها را که صد نفر بودند، نوشت و ابراز نظرها در مورد آغاز شد:

نیشند پس نام صد نامور از آن صد یکی نام بهرام بود از آن صد به پنجاه باز آمدند ز پنجاه سی را نوشتند نام ز سی گرد بیننده مؤبد چهار	فروزنده تاج و تخت و کمر که در پادشاهی دل آرام بود پر از چاره و پر نیاز آمدند گزینان ایران و با نام و کام و زین چار بهرام بود شهریار
---	---

مبارزات انتخاباتی جریان داشت. نامزدان از صد نفر آهسته آهسته به چهار نفر رسیدند. «منذر یمنی» که استاد بهرام بود، هم در مجلس حضور داشت و سخنانی به طرفداری بهرام بیان نمود. آریائی ها به مخالفت بهرام سخنان زیادی ابراز و اظهار نمودند ولی منذر سخت از بهرام پشتیبانی نمود.

چو تنگ اندر آمد ز شاهی سخن نخواهیم گفتند بهرام را خروشی برآمد میان سران چنین گفت منذر به ایرانیان کزین شاه ناسالخورده جوان بفرهنگ او بر زمین شاه نیست خدنگش بسندان گذاره کند	ز ایرانیان هر که او بود کهن دبیر سپکسار و خودکام را دل هر کسی تیره گشت اندر آن که خواهم که دائم به سود و زیان چرانید پر درد و خسته روان بدیدار او بر فلک ماه نیست بنیرو که از جایگه برکند
--	---

از آن جائیکه بهرام از پدر خویش آزرده بود و در یمن نزد منذر زندگی میکرد و آموزش میدید و مردم از دوری اش از دربار پادشاه ناراضی بودند، بهرام سخنانی چند در آن باره ذکر نمود تا برای مردم روشن سازد که چرا نزد پدر در دربار زندگی نمیکرد.

همه راست گفتید و زین بدتر است	پدر را نکوهش کنم در خور است
که ایوان او بود زندان من	چو بخشایش آورد یزدان من
از آن کرده ام نزد منذر پناه	که هرگز ندیدم نوازش ز شاه
بدان خو نباشد که مردم بود	چو باشد پی مردم گم بود
سپاسم ز یزدان که دارد خرد	روانم همی از خرد بر خورد
ز یزدان همی خواستم تا کنون	که باشد به خوبی مرا رهنمون
جهان یکسر آباد دارم به داد	همه زیر دستان بمانند شاد
یکی با شما نیز پیمان کنم	زبان را به یزدان گروگان کنم

بدین ترتیب بهرام به سخنان بیشتر ادامه میدهد و خود را از کارهای ناگوار پدر جدا میسازد. همچنان به مردم وعده میدهد تا در زندگی شان رنگ و رونق بدهد و کشور را آباد کند و پابند او امر خداوندی باشد. انتخابات هنوز به پایان نرسیده است. از چهار نفر اخیر دو نفر برای مبارزه نهائی باقی ماندند که یکی بهرام و دیگری خسرو بود. بهرام جوان و تنومند و خسرو پیر و باتجربه. بزرگان آریانا، ردان، موبدان و گنداوران همه با هم تبادل نظر نمودند و شرط گذاشتند تا هر کدام ایشان که تاج شاهی را از بین دو شیر درنده در دشت بدست آرد، به تخت شاهی جلوس خواهد کرد. قابل یادآوریست که در روزگاران پیشین بر علاوه درایت سیاسی، زور و قدرت جسمی و شجاعت و دلاوری اشخاص برای بدست آوردن مقامات مهم دولتی نیز و لازم و ضروری بود.

بیاریم شاهنشهی تخت عاج	نهیم از بر تخت رخشنده تاج
ز بیشه دو شیر ژیان آوریم	همه تاج را در میان آوریم
ببندیم دو شیر ژیان بر دو سوی	کسی را شاهی کند آرزوی
شود، تاج برگیرد از تخت عاج	بسر برنهد نامبردار تاج
به شاهی نشیند میان دو شیر	میان شاه و تاج از بر و تخت زیر
جز او را نخواهیم کس پادشا	اگر دادگر باشد و پارسا
کنون آنچه گفت او ز شیر ژیان	همه تخت و تاج کنی در میان

روز بعد شیرهای ژیان در دو طرف تخت عاج بسته شد و تاج شاهی در بین هر دو شیر بالای تخت در هامون (دشت) نهاده شد. خسرو بهرام آماده شدند و بطرف بزنگاه رفتند.

چو بهرام و خسرو به هامون شدند	بر شیر با دل پر از خون شدند
چو خسرو بدید آندو شیر ژیان	نهاده یکی افسر اندر میان
بدان موبدان گفت تاج از نخست	مر آنرا سزاتر که شاهی بجست
و دیگر که من پیرم و او جوان	بچنگال شیر ژیان ناتوان

ببرنایی و تندرستی کند

برین بُد که او پیش دستی کند

خسرو نسبت کهولت سن به اینکار اندر نشد و میدان تنها برای بهرام ماند. بهر حال بهرام باید اینکار را انجام دهد، یعنی تاج را از بالای تخت عاج که در بین دو شیر ژیان قرار دارد، بردارد و بر سر نهاد تا دلاوری اش ثابت گردد. بنابراین بهرام خود را برای غسل به آب روان رساند و سر و جان را شست تا با عبادت و سجده به درگاه پروردگار نماز گذارد و برای کامیابی خود از خداوند کمک استدعا کند.

چو رفتی دلت را بشوی از گناه دلش پاک شد توبه کرد از گناه بر آن دشت جای نیایش بجست دو رخ برنهاده ابر تیره خاک تو پیروز کن بندگان را بکار ابر نره شیران توانا کنی نهاد آنگهی روی را سوی راه چه دیدند شیران پرخاشجوی بیامد بهر شهریار بلند ز چشمش همه روشنائی ببرد فرو ریخت خون از سرش بر برش بسر برنهاد آن دل افروز تاج	بدو گفت موبد به یزدان پناه چنان کرد کو گفت بهرام شاه به آب روان شد تن و سر بشست نیایش کنان پیش یزدان پاک بیزدان چنین گفت کای کردگار در این جنگ جاتم شکیبیا کنی و از آنجا بیامد خردمند شاه همی رفت با گرزه گاو روی یکی زود زنجیر بگسست و بند بزد بر سرش گرز بهرام گرد بر دیگر آمد بزد بر سرش جهاندار بنشست بر تخت عاج
---	---

بدین ترتیب بهرام موفق شد و بر تخت عاج نشست و تاج شاهی را بر سر نهاد. جالب است که اولین کسی که برایش تبریکی داد، خسرو رقیب اش بود. رسمی که در همه جا بعد از پیروزی یکی از رقبا از طرف مقابل در روش های دیموکراسی صورت میگیرد.

چنین گفت کای شاه گردن فراز یلان جهان پیش تو بنده باد بخوبی فزایندهگان تو ایم بر آن تاجبر آفرین خواندند به آذر بُد این جشن روز سروش	بشد خسرو برد پیشش نماز نشست تو بر گاه فرخنده باد تو شاهی و ما بندگان تو ایم بزرگان بر و گوهر افشانند ز گیتی برآمد سراسر خروش
--	--

این داستان همچنان در آن روزگار آزادی بیان را نشان میدهد زیرا بهرام در اول بدون انتخابات و رای بزرگان تاج شاهی را بر سر نهاد بود که بزرگان به خشم آمده و با صدای بلند آنرا رد نمودند. مردم همچنان از دوران یزدگرد، پدر بهرام دل خوشی نداشتند و نمیخواستند پسرش پادشاه شود ولی بهرام شخص با خردی بار آمده بود که تمام کارهای پدر را مردود دانسته و وعده عدل و داد برای بزرگان داد.

این داستان شاهنامه شکل دیموکراسی نئی را که بیان میکند بیشتر به دیموکراسی پارلمانی میماند زیرا مردم مستقیماً در رای گیری شامل نیستند بلکه اعضای یک مجلس بزرگ با مشوره و رایزنی تصمیم میگیرند چنانکه اولین فرد این سلسله اشعار از دایر شدن یک مجلس علمی (دانشی انجمن) جهت انتخابات (پذیره شدن) خبر میدهد.

این داستان همچنان حکایت از نیرومندی و شجاعت رهبر یک کشور دارد زیرا تنها رای بردن کافی نبود که کسی پادشه شود بلکه باید شجاعت و دلآوری از خود نشان دهد. در اخیر این داستان پادشاه منتخب با دو شیر ژیان مقابله نمود آنها را بر زمین میزند تا به تخت و تاج دست یابد. بدین ترتیب بالاخره یورش شیرهای ژیان را از بین برده تاج را از تخت گرفته بر سر نهاد و بر تخت جلوس نمود.

این قصه با وجودیکه افسانوی معلوم میشود ولی شاید آنقدر افسانوی هم نباشد و همچو اتفاقی افتاده باشد زیرا نام ها همه نام های تاریخی اند و داستان آن شباهت زیاد به مجالس مهم تاریخی مانند مجالس سبها و سیمیتی آریائی، مجالس بزرگان و مؤسسان و مجالس لویه جرگه دارد که در تمام این مجالس روش کار دایر نمودن آن تقریباً مطابق همین اشعار صورت میگیرد.

بهر حال چیزی که دیده میشود آنست که متأسفانه کشور های شرقی به عوض ادامه و تقویه همچو کارهای خوب و روشهای درست و مردمی سیاسی به روش های استبداری، دیکتاتوری و خلاف توقع انسانها و جوامع بشری میلان نموده و بالاخره کشورهای خوب را به راه های نادرست سوق دادند که امروز در اکثر کشورهای شرقی مردم از ناملایمات دیکتاتوری، تک تازی ها و استبداد رنج میبرند و از کاروان پیشرفت و ترقی فرسنگ ها فاصله گرفته اند.

قابل یاد آوریست که در اشعار فردوسی کلمه ایران منسوب به کشور ایران امروزی نمیشد بلکه منظور از آن ایران باستان یا آریانای تاریخی است که شامل تمام افغانستان، قسمتی از ایران کنونی و بعضی از خاکهای مجاور بود.

در خاتمه باید یاد آور شد که در صورتیکه شاهنامه فردوسی در تقریباً هزار سال قبل همچو داستانی را بیان میکند پس غربی ها بنیان گذار دیموکراسی بوده نمیتوانند بلکه کشورهای شرقی آنها بنیان گذاشته، فراموش نموده و غربیها آنها تقلید نموده و ادامه داده اند. بنابراین بنیان گذاران دیموکراسی کشورهای شرقی و ادامه دهنده آن در عصر حاضر کشورهای غربی میباشند. پس اگر کشورهای غربی برای ما دیموکراسی میسازند در حقیقت نظر و روش خود ما را برای ما بنام خود میفروشند. ولی ما همه از این متاع سیاسی خود بیخبریم. /21 اپریل 2007/

حال به خمسه حکیم نظامی گنجوی مراجعه نموده و ببینیم وی این داستان را به چه شکلی بیان میکند. همانطور که در داستان شاهنامه ذکر است بهرام از نزد پدر خویش نسبت

مشکلاتی که داشت نزد منذر پادشاه یمن پناه برده بود. در در همانجا بود که بعد از پدرش کسی دیگری امور شاهی کشورش را بدست گرفت. بهرام از واقعه ناراحت شد و در صدد بدست آوردن تاج و تخت کشور خودش شد.

این چنین داد عقد را پیوند
زانچه بیگانه ر بود کلاه
کینه را در گشاد و بست میان
در طلب کردن جهانداری
کینه ور تیز گشت و کین تازه
در هم افتاد صد هزار سوار
کین کش و دیو بند و قلعه گشای
قایم کشوری به شمشیری
نم ب ماهی رسید و گرد ب ماه
در جگر کرده زهره ها را گم
زخمه بر کاسه ریخت کاسه نواز
بر طبقهای آسمان زد جوش
گرم کینه چو آتش دوزخ
و ز یمن سوی تختگاه شدند
کاژدهائی دگر کشاده دهان
و ز یمن سر برآورد سہیل

عقد پیوند این سریر بلند
که چو بهرام گور گشت آگاه
بر طلب کردن کلاه کیان
داد نعمان مندرش یاری
لشکر انگیخت بیش از اندازه
از یمن تا عدن ز روی شمار
همه پولاد پوش و آهن خای
هر یکی در نورد خود شیری
در روارو فتاد موکب شاه
نالۀ کرنای و رونین خم
کوس رونین بلند کرد آواز
کوه و صحرا ز بس نفیر و خروش
لشکری بیشتر ز مور و ملخ
پایگه جوی تخت شاه شدند
آگهی یافت تخت گیر جهان
بر زمین آمد آسمانرا میل

با شنیدن احضارت رزمی و لشکرکشی بهرام از یمن، بزرگان آریانا با هم مجلس نمودند.

همه گرد آمدند بر در شاه
سرکشی را پیشت پای زدند
که نویسند نامه بر بهرام
پوست ناکنده دانه را کشتند
در سخن داد شرح حال دراز
رفتن راه را بسیچیدند
شاه نو را زمانه داد درود
بار جستند و بار شان دادند
تا فراتر شوند از آن دوری
سجده بردند و داشتند سپاس
بر سر نامه بوسه داد و سپرد

نامداران و موبدان سپاه
انجمن ساختند و رای زدند
رای ایشان بدان کشید انجام
هر چه فرمود عقل بنوشتند
کاتب نامه سخن پرداز
نامه چون شد نبشته پیچیدند
چون رسیدند و آمدند فرود
حاجبان دل بکار شان دادند
داد بهرامشاه دستوری
پیش رفتند با هزار هراس
آن کزان جمله گوی دانش برد

بدین ترتیب نامه شاه و بزرگان آریانا با یک هیئتی به بهرام سپرده شد.

خواند بر شهریار کشورگیر

نامه را مهر برگشاد دبیر

اول نامه بود نام خدای	گمراهان را بفضل راهنمای
کردگار بلندی و پستی	نیستی یافته بدو هستی
ز آدمی تا بجمله جانوران	و ز سپهر بلند و کوه گران
اوست دارنده زمین و زمان	پیرو حکم او هم بین و هم آن
گفت بر شاه و شاهزاده درود	کای برآورده سر بچرخ کبود
هم ملکفر و هم ملکزاده	داد مردی و مردمی داده
من که هستم در اصل کسری نام	کسر چون گیرم از خصومت خام
از هنرمندیم نواز د بخت	بی هنر که رسد بتاج و بتخت
سربلندیم هست و تاج و سریر	نبود هیچ سربلند حقیر
گرچه صاحب ولایت زمیم	پیشوای پری و آدمیم
هم بدین خسروی نیم خشنود	کانگبینی است سخت زهرآلود

نامه خسرو به همین ترتیب ادامه دارد و در اخیر به بهرام خطاب میکند:

این نگویم که دور از شاهی	داری از دین و دولت آگاهی
وارث مملکت تویی بدرست	ملک میراث پادشاهی تست
لیکن از خامکاری پدرت	سایه چتر دور شد ز سرت
از بسی جور کو بخون ریزی	گاه تندی نمود و گه تیزی
نگذارم بهیچ تدبیری	در کفاف تو هیچ تقصیری
نایی باشم از تو در شاهی	بنده فرمان بهرچه در خواهی
چونکه خواننده خواند نامه تمام	جوش آتش برآمد از بهرام

بدین ترتیب دبیر نامه را برای بهرام تا آخر خواند و او را به جوش آورد. چنانکه بهرام شروع نمود:

کآنچه در نامه کاتبان راندند	گوش کردم چو نامه برخواندند
آنچه بر گفته شد ز رای بلند	می پسندم که هست جای پسند
من که در پیش من چه خاک و چه سیم	سر فرو ناورم بهفت اقلیم
لیک ملکی که مادم از پدران	عیب باشد که هست با دگران
گر پدر دعوی خدائی کرد	من خدا دوستم خردپرورد
پدرم دیگر است و من دگر ام	کان اگر سنگ بود من گهرم
صبح روشن ز شب پدید آید	لعل صافی ز سنگ میزاید
هر کجا عقل پیشرو باشد	بد بد کو ز بد شنو باشد
هر که او در سرشت بدگهر است	گفتنش بد شنیدنش بتر است
بگذرید از جنایت پدرم	بگذارید از آنچه بی خبرم
بعد از این روی در بهی دارم	دل ز هر غفلتی تهی دارم
دور دارم ز داوری آرم	آن کنم کز خدای دارم شرم
زن و فرزند و ملک و مال همه	بر من ایمن تر از شبان رمه

نان کس را بزور نگشایم

بلکه نانش بنان در افزایم

بعد از اظهارت بهرام ریش سفید موبد که از بزرگان بود برخاست و فرمود:

چون شه این گفت و رایها شد راست گفت ما را تو از خداوندی هر چه گفتی ز رای خوب سرشت تاجداری سزای گوهر تست زند کشتاسبی بجز تو که خواند تخمه بهمنی و دارانی تا کیومرث از سریر و کلاه موبدان گر نوند و گر کهنند لیک ما بندگان در این بندیم با نشینده که دارد تخت که نخواهیم تاج بی سر او حجتی باید استوار کنون ما در آئین خود خجل نشویم	پیرتر موبد از میان برخاست هم خرد بخش و هم خردمندی خردش بر نگین دل بنوشت تاج با ماست لیک بر سر تست زنده دار کیان بجز تو که بماند از تو میپاید آشکارانی میرود نسبت تو شاه بشاه همه از یک زبان در این سخند که گرفتار عهد و سوگندیم دست عهدی شدست ما را سخت برنتابیم چهره از در او کارد آن عهد را ز عهده برون نشکند عهد و تنگدل نشویم
---	---

پیر مرد حکیم با درایت اظهار نمود که ما با آن شاه عهد بسته ایم و نمیتوانیم او را بدن کدام حجتی برکنار سازیم در آن بدعهد شناخته خواهیم شد. پس باید راهی پیدا نمایم تا او را از پادشاهی برکنار سازیم بدون آنکه عهد ما بشکند.

شاه بهرام کین جواب شنید گفت عذر از شما روا نبود تاجش از سر چنان فرو دارم گر چه موقوف نیست شاهی من شاهم و شاهزاده تا جمشید تاج و تخت آلتست و شاهی نه هر که شد تاجدار و تخت نشین تخت جمشید تاج افریدون هر که را مایه بود سر بفراخت نزد خورشید خاصه برج حمل خر که با بالغان زبون گردد من بسختی بخانه دگران همه ملک عجم خزانه من گاه منذر فرستدم خوانی نان دهانم بدین گله داری کی منم کی برد مخالف تاج	پاسخی دادشان چنانکه سزید عاقل آن به که بیوفا نبود که یکی موی از و نیازم بر مدارا و عذر خواهی من ملک میراث من سیاه و سپید آلتی خواه باش و خواهی نه تاج او آسمان و تخت زمین هر دو دایم نماند تا اکنون از پی خویش تاج و تختی ساخت این چنین صد چراغ را چه محل چون بطفلان رسد حرون گردد خانه من بدست خانه بُران در عرب مانده خیلخانه من گاه نعمان فدا کند جانی نان خورانم بدان گنهکاری جز یکی زاده کی دهند خراج
---	---

جز کیان را مباد جای کیان
 ما پریم آن دگر کسان تهیند
 رای من جستن رضای شماسست
 که بود عهد بسته بگشاید
 بهر آنرا بود که هست دلیر
 خورشی در شکم نیاکنده
 کز دم آتشین برآرد دود
 گرد بر گرد صف کشند سپاه
 در میان دو سرزه شیر نهند
 خلقتش آروز تاجور خواند
 سخن دلفریب طبع نواز
 شرح و بسطی تمام داد بر او

هست جای کیان سزای کیان
 شاه ماهیم و دگران رهیند
 آن کنم من که وفق رای شماسست
 و آنکه گفتید حجتی باشد
 حجت آنست کز میان دو شیر
 بامدادان دو شیر غرنده
 وحشی تیز چنگ خشم آلود
 شیردار آورد بمیدانگاه
 تاج شاهان ز سر بزیر نهند
 هر که تاج از دو شیر بستاند
 چون سخن گفته شد برفق و براز
 نامه را مهر خود نهاد بر او

بدین صورت شرطی را بهرام پیشنهاد نمود تا حجتی باشد برای آنانیکه در نگهداری شاهی خسرو با او بسته بودند. با این شرط نامه را جواب داد و شرح و بسط مفصل ترتیب نموده و مهر نمود. همه پادشاهی بهرام شاه را تأیید نمودند و از وی ستایش هم کردند.

که ملک گوهر و ملک نام است
 آفتابی بگل براندودن
 کاژدها را کند بتیر شکار
 هیچکس پیش او ندارد پای
 سروران را برد بیای ستور
 آتش کشته برنیفروزیم
 همچنین شرط نیست او محتاج
 کاگهی میدهد ز روبه و گرگ

همه گفتند شاه بهرام است
 نتوان برخلاف او بودن
 تند شیریست آن نبرده سوار
 چون شود تند شیر پنجه گشای
 بستاند سریر و تاج بزور
 به که گرمی در او نیاموزیم
 قصه شیر و برگرفتن تاج
 لیکن این شیر حجتی است بزرگ

بزرگان دوباره به دربار خسرو شاه آمدند و چیزهایی را که با بهرام شاه در میان گذاشته بودند به خسرو رسانیدند.

باز گفتند شرط شاه بشاه
 یک سخن بر شنوده نفرودند
 تاج بنهاد و زیر تخت نشست
 که از او جان بشیر بسپارم
 تا شوم کشته در میان دو شیر
 طعمه کز دهان شیر خورد
 هیچکس نیست جز ملک بهرام
 نیستم شاه ایک شاه پرست

سوی درگه شدند جمله ز راه
 نامه خواندند و حال بنمودند
 پیر تخت آزمای تاج پرست
 گفت از آن تاج و تخت بیزارم
 به که زنده شوم ز تخت بزیر
 مرد زیرک کجا دلیر خورد
 وارث مملکت بتیغ و بجام
 من ازین شغل در کشیدم دست

خسرو چون آدم ترسو پیر بود از شرط مکه تاج را از بینم دو شیر بر باید ترسید و از تخت و تاج دست کشید. اما در پی نیرگ بود و فکر میکرد با تیر شدن از این کار، بهرام را شیر ها به هلاکت خواهند رساند و تاج و تخت برایش باقی خواهند ماند.

کی سر خسروان و تاج سران نیست الا بدین خردمندی هم بفرمان ما رها کن رخت در چنین شرط برد نیست دلیر تا چه شب بازی آورد شب داج شیر بندیم و تاج پیش آریم ور شود کشته نیز تاج تراست و ز ولایت خراج بردارد لیک هیهات اگر چنین باشد کانچه شرطست نگذرد ز قرار شاه با شیر در شکار آید	پاسخ آراستند نام و ران شرط ما با تو در خداوندی چون بفرمان شدی بر تخت چونکه بهرام شرط کرد بشیر نیست بازی ز شیر بردن تاج شرط او را بجای خویش آریم گر بترسد سریر عاج تراست گر شود چیر و تاج بردارد در خور تخت و آفرین باشد ختم قصه بر این شد آخر کار روز فردا چو در شمار آید
--	---

بهر حال بعد از مذاکره تصمیم گرفتند تا هرچه زودتر این کار انجام دهند تا مبادا بهرام از قرار خود فرار کند.

کرسی از زر نهاد و تخت ز عاج هم قوی دست و هم قوی رایان سوی شیران کارزار شدند یله کردند بر نشانه کار گور بهرام گور میکنند تاج بنهاد در میان دو شیر چون بکام دو ازدها یک ماه نه بطشت تهی بطشت و بتیغ بر زمین چون دو ازدها دنبال غارت از شیر و ازدها که برد کس یک آماجگه نگشت از بیم سوی شیران کند نخست خرام جام زرین و تخت عاج اوراست روی بر سوی جای خویش آرد سوی شیر آمد از تنیزه دشت که بر آن پشته شیر کشته نبود بود عمرش هنوز بیست و دو سال او زبون دو شیر چون باشد در دم شیر شد چو باد صبا	بامدادان که صبح زرین تاج کارداران و کارفرمایان از عرب تا عجم سوار شدند شیرداران دو شیر مردمخوار شیر با شیر درهم افگندند شیرداری از میانه دلیر تاج زر در میان شیر سیاه مه ز آواز طشت رسته ز میغ میزدند آندو شیر کینه سگال یعنی این تاج زر ز ما که برد گرد بر گرد آن دو شیر عظیم فتوی آن شد که شیردل بهرام گر ستاند ز شیر تاج اوراست ورنه از تخت رای بردارد شاه بهرام از این قرار نگشت در در و دشت هیچ پشته نبود سر صد شیر کنده بود ز یال آنکه صد شیر از او زبون باشد در کمر چست کرد عطف قبا
---	--

و ز میان دو شیر تاج ربود
 شیرگیری و شیریش دیدند
 دشنه در دست و تیغ در دندان
 بر جهانگیر کار تنگ آرند
 سر هر دو بزیر پای افگند
 سر و تاج از میان شیران برد
 بختیاری چنان نماید بخت
 بر همه دشمنی مظفر شد
 روبهان را ز تخت کرد بزیر

بانگ برزد بتند شیران زود
 چونکه شیران دلیریش دیدند
 حمله بردند چون تنومندان
 تا سر تاجور بچنگ آرند
 شه بتأدیبشان چو رای افگند
 پنجه شان پاره کرد و دندان خورد
 تاج بر سر نهاد و شد بر تخت
 هر که او را خدای یاور شد
 بردن تاجش از میان دو شیر

بالخره بهرام تاج را از بین دو شیر ژیان و غران ربود و بر سر نهاد و بر تخت عاج نشست.

فرخ آمد ز نیک خواهی او
 از پی بخت بود داشته سپاس
 طالعی پایدار و ثابت و سخت
 در قران با عطاردش پیوند
 خانه از هر دو گشته چون فردوس
 مجلس آراسته بتیغ و بجام
 سختر از خاک تا بکیوان گنج
 رفت بر تخت شاه خوب خصال
 بیعت شهری و سپاهی داشت
 کافسر و تخت شد بدو نامی
 شاه آفاق و شهریار جهان
 خسروانش خدایگان خواندند
 افرینی بقدر خودی گفت
 سربلندیش از آسمان بگذشت
 لؤ لؤ تر ز لعل تازه فشاند

طالع تخت و پادشاهی او
 پیش از آن راصد ستاره شناس
 اسدی بود کرده طالع تخت
 آفتابی در اوج خویش بلند
 زهره در ثور و مشتری در قوس
 در دهم ماه و در ششم بهرام
 دست کیوان شده ترازو سنج
 چون بدین طالع مبارک فال
 آنکه اول سریر شاهی داشت
 چونکه دید آن شکوه بهرامی
 اول او گفتش از کهان و مهان
 موبدانش شه جهان خواندند
 همچنین هر که آشکار و نهفت
 شاه چون سر بلند عالم گشت
 خطبه عدل خویشتن بر خواند

این خدا داد شاد باد بمن
 کافرین باد بر خدای شناس
 شکر نعمت کنم چرا نکنم
 از خدا دانم آن نه از شمشیر
 کارهائی کنم خدای پسند
 که ز من هیچ کس نیاز آرد
 دزد و خونی سزای دار بود
 راست خانه شوید چون ره من
 رستگاری برآستی یابید

گفت کافسر خدای داد بمن
 بر خدا خوانم آفرین و سپاس
 پشت بر نعمت خدا نکنم
 تاج برداشتن ز کام دو شیر
 چون رسیدم بتخت و تاج بلند
 آن کنم گر خدای بگذارد
 مگر آن کو گناهکار بود
 با من ای خاصگان درگه من
 از کجی به که روی برتابید

در انصاف و عدل بگشایم
ظلم را ظلم و داد را داد است
بجز از مردم خدای شناس
هرک ازین شاد نیست شاد مباد
خلق از و راضی و خدا خشنود

روزی چند چون برآسایم
آنچه ما را فریضه افتاده است
نیست از مردمیم هراس
کار من جز درود و داد مباد
عدل میکرد و داد میفرمود

بهرام شاه شد و وعده عدل و داد را داد. این داستان نه تنها از نقطه نظر ادبی یک شاهکار زبان فارسی میباشد که در شاهنامه فردوسی و خمسه حکیم نظامی گنجوی با استادی کامل بیان شده است بلکه از نقطه نظر مردم سالاری، آزادی بیان، در نظر گرفتن رای مردم در امور سیاسی کشور و همچنان دلاوری، شجاعت، عدل و انصاف و کشور دوستی دارای نکات بس آموزنده و تربیت کننده میباشد. /12 جنوری 2014/